

جان قلم (در سوک استاد ایرج افشار)

دکتر هومن یوسفدهی

فریاد که از بدسری چرخ نگونسار
پای قلم امروز فرو مانده ز رفتار
گامی ننهد پیش و نگوید سخنی چند
با آنکه جهانی، هنرش راست خریدار
از چیست معذب که قدم باز کشیده است؟
وز کیست مکدر که زبان بسته ز گفتار؟
دائم به دلش حسرت یک قطره سیاهی است
تا شرح دهد قصه این غصّه به یکبار
خشک است گلویش ز تف سوک عزیزی
کز دانش خود، داد به او جلوه بسیار
تنها نه قلم سوک‌نشین است که هستند
افسانه و تاریخ، سیه‌پوش و عزادار
می‌مویم و می‌سوزم از این درد و بر آنم
تا فاش کنم راز نهان در بر احرار
دردا و دریغا که از این صفحه گیتی
برشد به فلک، جان قلم «ایرج افشار»